

«اسیپ» در جوانی اش همواره کلمات خود را به دقت می‌سنجید - فقط بعدها بود که به نوعی بی‌خیالی گرایش یافت. در ۱۹۱۹، وقتی هنوز خیلی جوان بود، زمانی به من گفت که لازم نیست این همه کتاب داشته باشیم و بهتر آن است که برای تمام عمر فقط یک کتاب بخوانیم. پرسیدم «منظورت انجیل است؟» پاسخ داد «چرا نه؟» من به پیرمردان ریش سفید یا شکوه در شرق اندیشیدم که در سراسر زندگی خود قرآن می‌خوانند - شاید آنها تنها نمایندگان آن قبیله‌ی کهنی باشند که فقط یک کتاب می‌خوانند - اما من به دشواری می‌توانستم یار زنده دل خود را یکی از آنها تصور کنم. اذعان داشت «خوب، منظورم نیست که من این کار را می‌کنم اما، به هر جهت...»

اسیپ به کمال مطلوب خود دست نیافت - چنین ایثار یک سویه‌ای در قرن بیستم امکان‌پذیر نیست - اما این گفته‌ی او به من در ۱۹۱۹ تصادفی نبود. افرادی هستند که هر کلامشان از جهان‌بینی کلی و منسجمی سرچشمه می‌گیرد و شاید این حقیقت جاودانه‌ی شاعران باشد، حتی آن‌گاه که در گستره و ژرفای درک خود متفاوت می‌نمایند. شاید این همانی است که آنان را به توصیف خود وا می‌دارد و در خدمت سنجش صداقت آنها قرار می‌گیرد. با این همه، کسانی هستند که شعر را به راحتی شاعران می‌نویسند، و گرچه همیشه چیزی به وضوح در این دسته اشعار کم است، تعریف آن ساده نیست. به همین دلیل ساده‌انگاری است که درباره‌ی

شاعرانی حرف بزیم که برای هم عصیان خود ناشناخته می‌مانند. شاعر واقعی، همواره و بی‌درنگ، توسط معاصران خود شناخته می‌شود - دشمنانش نیز به اندازه‌ی دوست دارانش او را می‌شناسند. گویی امری اجتناب‌ناپذیر است که شاعر دشمنی برانگیزد. این مسأله حتی برای پاسترناک در اواخر عمرش رخ داد، کسی که برای مدت‌ها و با چنان مهارتی - همه کسانی که او را می‌دیدند مجذوبش می‌شدند - از برانگیختن خشم کوریاطنان اجتناب کرده بود. شاید مردم از حس شاعر نسبت به حقانیت خود، از سرشت قاطع او نسبت به داوری خود خشمگین می‌شوند. همانطور که اسبپ در یکی از اشعارش می‌گوید: «تیرگی گنثار ما صرفاً لولوی بچه‌ها نیست» که از کلیت پیشش او نشأت می‌گیرد. همه‌ی شاعران «ویرانگران احساسند»، یعنی به جای تکرار عقاید حاضر و آماده‌ی مرسوم زمان خود، درکی نو از جهان ارائه می‌دهند. مردمی که از قواعد معمول خرسندند، به طرزی اجتناب‌ناپذیر از عقاید جدیدی به خشم می‌آیند که به همان شکل خام و پالایش نیافته‌ی خود، با همه‌ی زمختی در برابر آنها ظاهر می‌شوند. این همانی نیست که اسبپ در ذهن داشت وقتی از شعر به عنوان «ماده‌ی خام» حرف می‌زد، می‌گفت شعر به گونه‌ای قیاس‌ناپذیر زمخت‌تر از بیان روزمره و عادی ماست؟ مردم از این ماده‌ی خام می‌هراسند و می‌پرسند شاعر در چه چیزی از آنان بهتر است یا او را به غرور و تمایل به قانون شکنی متهم می‌کنند. این جوهره‌ی آخمتوا، ماندلشتام و پاسترناک بود - و نیز مایاکوفسکی پیش از آن که به شاعری حکومتی بدل شود. همواره به همین روال بوده است - گرچه اسبران قواعد حاضر و آماده، وقتی این فرمان را می‌شنوند که باید عقاید جدید را بپذیرند، به آسانی آنچه را هفته‌ی پیش گفته‌اند فراموش می‌کنند. لیک خوشبختانه، شاعران دوستان خود را دارند و آنها‌ی که در دراز مدت مطرح می‌مانند، اسبپ وقتی می‌گفت فقط یک کتاب بخوانیم، آن چیزی را محکوم می‌کرد که مایه‌ی انزجارش بود - یعنی، به صورت مکانیکی مجذوب چیزهای ناسازگار شویم، یعنی مفهوم زوال یافته‌ی تشخیص و تمیز که او در «چهارمین شعر» به عنوان «بردباری مطلق» از آن یاد می‌کرد:

بنگر بر سر واژه‌شناسی مادری چه آمده است

زمانی چنان پرخون

و اینک چنین پرشکیب.

سال ۱۹۱۹ در کی یف بود که برای نخستین بار شنیدم اسبپ گرایشی را تقبیح می‌کرد که در صدد بلعیدن همه چیز بود، هنگامی که از بریوسف به خاطر اشعارش در خصوص دوره‌های مختلف تاریخی و مقایسه‌ی آنها با فانوس‌های چینی در روز جشن انتقاد می‌کرد. اسبپ نتیجه می‌گرفت که خطوط چنین مقایسه‌ای به ذهن، بدین معنا بود که بریوسف واقعاً فردی غیر



بوریس پاسترناک
Boris Pasternak

صمیمی بود و به تاریخ چون تماشاگری بی مصرف می نگریست. من کلمات او را دقیقاً به خاطر ندارم اما همین مفهوم را بیان می کرد. بعدها، او و آخمتوا این نوع شعر را به عنوان «داستان افول ملت‌ها در طی اعصار» پس می زدند. اسیب همواره می دانست یا می کوشید بداند، چه هنگام بگوید «آری» و چه هنگام بگوید «نه». یا همه‌ی اعتقادات او به یک سوی گرایش می یافت و یا به سمتی دیگر، با این توصیف او فردی دو گانه بود، آموزه‌ی قدیمی خیر و شر را، به مثابه‌ی دو بیان هستی باور داشت. شاعران هرگز از برابر خیر و شر بی تفاوت نگذشته‌اند و هرگز نمی توانند بگویند که همه‌ی آنچه وجود دارد خردمندانه است.

ذهن موشکاف و تمایزگرانه‌ی اسیب بر آنچه می خواند بسیار تأثیر می گذاشت. در یادداشت‌های خود، «سفر به ارمنستان»، از چیزی با نام «اهریمن خواندن» در فرهنگی غرق می زند که ذهن ما را به غارت می برد. «وقتی مردم کتاب می خوانند در دنیایی ساختگی غرق می شوند و نگرانند که نکند همه‌ی آن را فراموش کنند، جادوی کلمات چاپ شده بر آنها فرود می آید. اسیب هرگز در صدد نبود تا چیزی را که می خواند به حافظه بسپارد بلکه آن را رو در روی تجربه‌ی خود می نهاد، همواره آن را در روشنایی اعتقاد اولیه‌ی خود قرار می داد - اعتقادی که باید در بطن هر شخصیت واقعی قرار داشته باشد. خواندن بی اراده، تبلیغ عقاید قابل فهم را ممکن می سازد، و به تدریج در ذهن ساده‌ی عوام و در اعتقادات مرسوم رسوخ می کند. خوانشی

از این دست ذهن را بر نمی‌انگیزد بلکه تأثیری مشابه هیپنوتیزم بر انسان دارد — گرچه باید گفت که عصر مدرن حتی ابزار نیرومندتری برای تسلط بر اذهان مردم در اختیار دارد.

اسیپ همیشه خواندن را نوعی «فعالیت» می‌دانست — در حقیقت برای او خواندن اساساً تمرینی فعالانه بود تا قدرت تشخیص در او رشد یابد. به برخی از کتاب‌ها فقط نگاهی می‌انداخت، برخی دیگر را با دل‌بستگی واقعی می‌خواند (برای مثال، جو‌یس و همینگوی) اما در سطحی کاملاً متفاوت کتاب‌های واقعاً سازنده‌ای را می‌خواند که با آنها پیوندی دائمی ایجاد می‌کرد و آن کتاب‌ها نیز بر بخشی از زندگی او و شاید بر همه‌ی آن تأثیر نهادند. ورود کتابی نو به زندگی او مثل نخستین دیدارش با کسی بود که مقدر بود دوست او شود. این بیت او «دوستی مرا بیدار کرد/ مثل گلوله‌ای رها شده.» نه تنها به دیدار او با «کوزین» اشاره دارد بلکه — در سطحی وسیع‌تر — در همان زمان به دیدار او با شاعران آلمان می‌پردازد که درباره‌ی آنان نوشت «دوستان من به من بگویند در کدامین معبد همراه هم گردوهایمان را شکستیم، کدام آزادی را با یکدیگر سهیم شدیم، کدامین راه را برای من باقی گذاشته‌اند؟ اسیپ این شاعران را قبلاً می‌شناخت: گوته، هولدرلین، موریکه و رمانتیک‌ها را — لیک او فقط آنها را خوانده بود که معنای «دیدار» را برایش نداشتند.

آخمتوا و اسیپ هر دو از توانایی حیرت‌انگیزی برخوردار بودند، وقتی کتابی از شاعران مرده می‌خواندند به نوعی با زمان و مکان (آن کتاب) ارتباط ایجاد می‌کردند. چنین خوانشی، بنا بر ماهیت خود، معمولاً نا‌بهنگام است اما بدین وسیله به روابط شخصی شاعر مورد نظرشان دسترسی می‌یافتند: نوعی گفتگو با کسانی بود که مدت‌ها پیش رفته بودند. اسیپ با استفاده از این شیوه به شاعران قدیم مورد علاقه‌ی خود در «دوزخ» درود می‌فرستاد و به نوعی تصور می‌کرد که دانه نیز از چنین قابلیت‌ی برخوردار بود. در مقاله‌ی خود با عنوان «ماهیت کلمات» از جستجوی برگسون در یافتن ارتباط بین چنین چیزهایی که فقط زمان آن‌ها را جدا می‌کرد یاد می‌کند — او می‌اندیشید «همه می‌توانند با این شیوه دوستان و یارانی و رای موانع زمانی و مکانی بیابند.» شاید این را «کیتس» فهمیده بود که می‌خواست دوستان خود را، مرده و زنده، در کافه‌ای ببیند.

آخمتوا هنگامی که افرادی را از گذشته فرا می‌خواند، همواره به شیوه‌ی زندگی آنان و روابطشان با یکدیگر علاقمند بود. به خاطر دارم چگونه شلی را برای من زنده کرد — و این نخستین نمونه‌ی او از این دست بود. نفر بعدی که دوستی اش را با او آغاز کرد پوشکین بود. او با دقت کارآگاهان یا زنان حسود به کنجکاوی درباره‌ی آدم‌های اطراف شاعر می‌پرداخت، انگیزه‌های روان‌شناختی آنان را جستجو می‌کرد و هر زنی را که شاعر حتی به او لبخند زده بود از

درون می‌کاوید، انگار دستکشی را پشت و رو می‌کرد. آخمتوا چنین اشتیاق سوزانی را به هیچ موجود زنده‌ای نداشت. علاوه بر این نمی‌توانست همسر نویسنده‌ها و به ویژه شاعران را تحمل کند. هرگز نفهمیدم چرا در مورد من استثنا قائل شد اما حقیقت آن است که او - گرچه خود نمی‌توانست توضیح دهد - مرا متمایز کرد. در این خصوص اسبپ شیوه‌ای متضاد با آخمتوا داشت و تقریباً هیچ علاقه‌ای به زندگی شخصی شاعران مرده نشان نمی‌داد، گرچه به رغم بی‌حواسی آشکارش، مشاهده‌گری بسیار دقیق بود و درباره‌ی دوستان زنده بسی بیش از من می‌دانست. گاه حرف‌های او را باور نمی‌کردم اما همیشه ثابت می‌کرد حق با او بوده است. اما به ناتالیا گونچاروف، پالتیکا یا آنا داستایوسکی علاقه‌ای نشان نمی‌داد. آخمتوا با آگاهی از عدم کنجکاوی اسبپ به چنین موضوعاتی هرگز آنها را با او مطرح نمی‌کرد. در مورد آدم‌های زنده نیز هیچگاه تحت تأثیر آخمتوا قرار نگرفت و فکر می‌کرد هر کس آنطور که دلش می‌خواهد باید رفتار کند. گفتگوهای او با آخمتوا همیشه درباره‌ی آثار شاعران مورد علاقه‌شان بود. (آیا این بیت را به یاد داری؟ متوجه شدی چه قطعه‌ی شگفت‌انگیزی است؟) و اغلب اشعار را با هم و با صدای بلند می‌خواندند، به قسمت‌هایی که بیشتر می‌پسندیدند اشاره می‌کردند، و در یافته‌های خود سهیم می‌شدند. اسبپ طی سال‌های اخیر بیشتر تحت تأثیر دانه و سایر شاعران ایتالیایی - و مثل همیشه - شاعران روس بود.

اما شاید اکنون کسی پرسد: آیا لحظه‌ای در زندگی ما بود که جامعه‌ی روشنفکری بتواند از آن به عنوان لحظه‌ای مستقل یاد کند؟ شاید بود، اما قبلاً و پیش از انقلاب به طرز ناخوشایند از جای کنده شد و پیوند گسست، در دوره‌ای که تسلیم و تغییر ارزش‌ها اجباری بود و نمی‌شد از آن دفاع کرد. شاید ما اکنون شاهد تلاش برای بازیابی ارزش‌هایی هستیم که در آن زمان رها شد. فرایندی کند، کورمال، کورمال و دشوار است. هرگز نمی‌دانم بتوان آنها را از آزمون‌های نو زنده بیرون کشید یا نه.